



چرا از آدم‌های کُند متنفریم؟

سندروم «خشم پیاده‌رو» تمایل ما به پر خاش است، وقتی سرعت اینترنت اقتضاح است یا گیر آدم کندی می افتیم

مولف: چلسی والد | مترجم: مجتبی هانف



چراغ سبز شده اما خودروی جلویی هنوز راه نیفتاده است. ۱۰ نفر توی صف ایستاده اند اما صندوق دار مثل یک لاک پشت کند است. ۵ دقیقه گذشته اما هنوز فیلمی که می خواهید ببینید داندلود نشده است. این انتظارها مغز ما را منفجر می کند، حتی اگر چند ثانیه بیشتر طول نکشد. توی دلمان فحش می دهیم و عبوس و عصبانی می شویم. به این تمایل ما به پر خاشگری هنگام معطلی «سندروم خشم پیاده‌رو» می گویند. پدیده روان شناختی که در جامعه شتابان امروز هر روز بیشتر احساسش می کنیم. چندی پیش فهمیدم که از «خشم پیاده‌رو» رنج می برم، عارضه ای که به تازگی شناسایی شده است. این خشم وقتی بر جسته تر می شود که پای دوست خاصی در میان باشد که آهسته راه می رود. ماه گذشته، وقتی سلانه سلانه می رفتم تا شام بخوریم، یک بار به متوجه شدم به زور جلوی خودم را گرفته ام و با خودم می گویم: «اگر بخوام به مقصد برسم، دیگر نباید با این دختر جایی بروم». البته، خشم ناشی از کندی به پیاده روی محدود نمی شود. راننده های کند دست، اینترنت کند، صف های طولانی خرید که به کندی جلومی روند، همه این کندی ها دیوانه مان می کنند. کارهای کند به این دلیل اعصابمان را خرد می کنند که سرعت بالای جامعه، حس زمان بندی ما را دچار اختلال کرده است. کارهایی که نیاکان ما به طرز شگفت انگیزی کارآمد می پنداشتند، امروزه ما را از کوره به در می کنند.

خصالتی قدیمی اما پر درد سر

مارک ویتمن، روان شناس می گوید: «چرا

بی صبری می کنیم؟ این خصلت میراث فرایند تکامل ماست». بی صبری در گذشته باعث می شد جان خودمان را به دلیل معطلی بیش از انداز ه روی فعالیت بی پاداش از دست ندهیم. این ویژگی ما را تحریک می کرد تا دست به عمل بزنیم. امروزه بی تحملی ما و نپذیرفتن کندی در بحث فناوری حتی آشکار تر نیز می شود. ویتمن می گوید: «امروزه بهر هوری همه چیز بسیار بالاست. روز به روز از صبر ما کاسته می شود». اکنون اصرار داریم صفحات وب در عرض یک چهارم ثانیه بارگذاری شوند، در حالی که در سال ۲۰۰۹ با دو ثانیه و در ۲۰۰۶ با چهار ثانیه مشکلی نداشتیم. البته کسی به دلیل باز نشدن فوری یک وبسایت نمی میرد. اما در پی خصلتی که احتمالاً از گذشته نخستنی سانی ما به جا مانده، ممکن است چنین حسی به ما دست بدهد؛ همان دورانی که اگر بی صبری ما را به انجام اقدامی تحریک نمی کرد، ممکن بود از گرسنگی تلف شویم. الکساندرا روساتی، انسان شناس تکاملی می گوید: «افراد انتظار دارند نتیجه با سرعت معینی حاصل شود و اگر حاصل نشد، آزدگی پدید می آید».

خشم ساعت ذهن ما را دستکاری می کند

خشم می تواند در عملیات ساعت درونی ما خرابکاری کند. تجربه ما از زمان، تجربه ای ذهنی و غیر عینی است؛ زمان گاهی ممکن است در یک چشم بر هم زدن سپری شود و گاهی هم به نظر برسد که برای همیشه دوام خواهد داشت. ویتمن می گوید: «ما در مغز ما ساعت خاصی که بی وقعه کار کنند داریم بلکه همیشه و پیوسته بدن خود را احساس می کنیم، احساسی که در هر ثانیه تازه می شود و وقتی از خود می پرسیم در عرض این چند ثانیه چقدر زمان سپری شده است، از همان اطلاعات بهره می گیریم». وقتی می ترسیم - همچنین وقتی مضطرب یا غمگینیم - بدن ما تعداد بیشتری از این سیگنال ها را به مغز ما می فرستد بنابراین مغز ما ثانیه های بیشتری را شمارش می کند. ۱۰ ثانیه طوری سپری می شود که انگار ۱۵ ثانیه گذشته است و یک ساعت مثل سه ساعت می گذرد. شتاب جامعه ممکن است حس زمان بندی و هیجانات ما را به گونه ای دیگر نیز عوض کند. عصب شناسانی مانند مور نشان داده اند که ظاهر وقتی ارتباطی مستقیم با رویدادی آتی داریم و احساس می کنیم باعث پیامد خاصی بوده ایم، زمان زودتر می گذرد. عصب شناسان این تجربه را «اتصال زمانی» می نامند. برعکس این حالت، به گفته مور، «وقتی بر رویدادها کنترل نداشته باشیم یا احساس کنیم کنترل نداریم، ساعت درونی مان سرعت می گیرد، به این معنی که بازه های زمانی

خدا حافظ مرد بامزه



«گیرمو موردیو»، «Guillermo Mordillo» کار نویسند آرژانتینی که چند روز پیش در گذشت، از شوخ طبع ترین ها و باهوش ترین ها در حوزه فعالیت خودش بود. فرقی نمی کند از قبل می شناختیدش یا فوتش باعث شده این روزها اسمش و چالش تلفظ کردن حرف «ال» در اسپانیایی را بشنوید؛ موردیو، نه طبق کلیشه مرسوم که واقعا، از دنیا نرفته است چون این همه شیرینی و طنازی از خودش به جا گذاشته. چندتا از آثارش را ببینید:



داستان عکس



مرگ، همان دوروبرها بود؛ توی شیشیه های همیشه شکسته، روی خون خشک پیراهن ها و دامن ها، زبر خاک حریص که همه استخوان های عالم هم سپرش نمی کرد. کهنه پارچه ها پیچیدند به هم، دستی، بردشان بالا. خیلی بالا. آن جایی که قد مرگ، نمی رسد. صدای خنده ای بلند شد. تازیر گوش آسمان، تازیر گوش مرگ که همان دوروبرها بود و نبود.

راوی پیاده شد

سروش صحت

ظهرهای داغ تابستان هم تا کسی کم است، هم مسافر. مدتی طولانی زیر تیغ آفتابی که به کله ام می خورد، کنار خیابان ایستادم تا بالاخره یک تاکسی برسد و سوار شدم. دختر جوانی جلونشسته بود من تنها سر نشین صندلی عقب بودم. راننده گله داشت که توی این گرما فقط با دو مسافر می رود می گفت: «این جوری کار کردن نمی صرفه.» به مقصد که رسیدیم، پیاده شدم. یک اسکناس هزار تومانی به راننده دادم و منتظر بقیه پول ایستادم. راننده ۲۰۰ تومان پس داد و می خواست حرکت کند که در ماشین را باز کردم و گفتم: «۲۰۰ تومان دادین.» راننده گفت: «خب.» گفتم: «کرایه این مسیر ۵۰۰ تومن.» راننده گفت: «کرایه اش ۸۰۰ تومن.» گفتم: «من هر روز این مسیر را میام.» راننده گفت: «اگه تورو زی به بار

این مسیر را میری من روزی ۱۰ بار این مسیر را میرم و برمی گردم. از همه هم ۸۰۰ تومن می گیرم.» گفتم: «شما چون مسافر بهت نخورده داری دولا پنهان حساب می کنی.» راننده عصبانی شد و گفت: «من ۱۷ ساله راننده تاکسی ام، اگه می خواستم از کسی کرایه اضافه بگیرم الان به جای این قراضه، یه ماشین نوزیر پام بود.» گفتم: «این ۳۰۰ تومن مهم نیست ولی یادت باشه حق ات نبود.» در را محکم به هم کوبیدم. راننده هم حرکت کرد. هنوز حرصم خالی نشده بود و فریاد زدم: «برای همین که تا آخر عمرت باید عین اسب بدویی، آخرش هم به هیچ جانی نمی رسی.» راننده رو کرد به دختر جوان و گفت: «عجب بی تربیتیه ها خودش و اون هیکلش اسبن، اون وقت به من میگه اسب. بی شعور.» دختر جوان گفت: «بخشید شما الان دیگه نمی تونید این چیزها رو بگید، چون راوی پیاده شده.» راننده گفت: «راوی چیه؟ من هر وقت دلم بخواد حرف می زنم.» دختر گفت: «آخه نمی شه این ماجرا راوی اش اول شخص بوده، برای همین وقتی این جا نباشه دیگه نمی شه ماجرا رو ادامه داد.» راننده گفت:

«من هر روز این مسیر رو ۸۰۰ تومن می گیرم، راوی اش هم اول شخص باشه یا دهم شخص برام هیچ فرقی نداره. اسب هم خود بی تربیتش بود.» دختر که دید راننده خیلی عصبانی است، دیگر چیزی نگفت و کرایه اش را آماده کرد.



را طولانی تر احساس می کنیم».

آیا کسب آرامش دوباره، امکان پذیر است؟

تحقیقات نشان داده است که هوشیاری - تمرین تمرکز روی زمان حال - به درمان بی صبری کمک می کند، هر چند کاملاً معلوم نیست چرا. شاید دلیلش این باشد افرادی که تمرین های ذهنی می کنند بهتر می توانند با پیامدهای هیجانی بی صبری کنار بیایند، چون بیشتر به آن خو گرفته اند.

اما دیوید دستینو، روان شناس پیشنهاد می کند با هیجان به جنگ هیجان برویم. دستینو در یکی از مطالعاتش دریافت افرادی که در قالب تمرین، متنی کوتاه در باره چیزی می نویسند که قدرش را می دانند، بیشتر تمایل دارند از آداش های کوچک تر کنونی به خاطر جوایز بزرگ تر آتی بگذرند. دستینو می گوید، شمارش موهبت هایی که دارید - حتی اگر ربطی به تأخیر فعلی نداشته باشد - می تواند ارزش عضویت در جامعه بشری همدل و اهمیت «بی شعور نبودن» را به شما گوشزد کند.

انقراض آدم ها



دکتر ادوارد بدون هیچ نشانه ای در آزمایشگاهش که مثل باغ وحش شلوغ بود، غیب شده بود و با وجود تدابیر شدید امنیتی سازمان و بررسی آنچه دور بین ها دیده بودند، روز بعد هیچ چیز به در دستخوری پیدا نشده بود جز این فر ضیه عجیب که لاک پشت ها دکتر ادوارد را قورت داده اند! هر چند که نه در عکس برداری های داخلی و نه در مدفوع لاک پشت ها هیچ اثری از دکتر ادوارد پیدا نشده بود.



سید جمال حسینی | نویسنده

صدها سال از ماجرای غیب شدن دکتر ادوارد گذشته بود و سازمان همه چیز جهان را مرتب کرده بود بی تردید همه این ها را مدیون نبوغ دکتر ادوارد بود. دیگر کارگران با داشتن چند دست و پای اضافی و کمترین مخارج ممکن، زندگی حشره ای خوبی داشتند. نگهبانان با صدها چشم مرکب همه چیز را تحت نظر داشتند. سربازان بی باک و شجاع با جثه هایی به اندازه یک گوریل نر بالغ تا پای جان می جنگیدند. خلبان ها چشم های نه مثل عقاب، بلکه خود چشم های عقاب را داشتند و کشاورزان دست هایی چون بیل داشتند که برای کار کشاورزی کاملاً مناسب بودند. بر اساس شعار سازمان که می گفت: کار می کنی دپس هستی دهمه

چیز مرتب چیده شده بود. همین که دکتر ادوارد توانست نشان دهد که آدمی می تواند به هر شکلی وجود داشته باشد، به کمک خود سازمان که همه جا چشم و گوش داشت، وارد تشکیلات محرمانه سازمان شد و آن موقع به زحمت ۲۲ سال داشت. دکتر ادوارد در بخش تحقیقاتی سازمان که روی اصلاح ژنتیک و تغییر نقشه ژنوم انسان کار می کرد، سفارش آدمی گرفت. چون سازمان می خواست که هر آدمی شکل کارش باشد. دکتر ادوارد چیز زیادی از سازمان نمی دانست ولی بارها از دانه درشت های سازمان شنیده بود که می گفتند: «دیگر نیازی به تجهیزات نیست بلکه آدم ها خود تجهیزات هستند و این کاهش چشم گیر هزینه ها رادری خواهد داشت.» باین حال دکتر ادوارد این اواخر متوجه شده بود که بخش زیادی از هزینه های

هر چیزی باشد یا نباشد یا تنها مثل خودش باشد، جانشین آن کند.

همان شب که دکتر ادوارد تصمیم گرفته بود آخرین دستاور دسال ها تحقیقاتش را روی خودش امتحان کند تا خودش در آینده را ببیند، در قفس شیشیه ای لاک پشت های غول پیکر را باز کرده و هیجان زده سرنگ مخصوص تزریق را آماده کرده بود. آستینش را بالا پیچید و بازویش را محکم بسته بود و چند بار مشتش را پرو خالی کرده بود که رگ های سبز دستش از شدت تورم نزدیک بود پاره شوند. بعد پنبه را روی جای ریز سوراخ سرنگ فشار داده و آن نجش را خم کرد و دو از حال رفته بود.

صدها سال دیگر گذشته بود و سازمان کاملاً از بین رفته بود و جهان پر از موجودات عجیب و غریبی شده بود که بدون کارشان محتاج نمی شدند بلکه می مردند. در همین زمان، در گوشه ای از جهان، موجودی شبیه یک لاک پشت غول آساروی شن ها راه می رفت و با پاهای عقبی اش زمین را می کند به امید آن که شاید بتواند فسیل آدم ها را پیدا و مرده ها را زنده کند.

دکتر ادوارد، روز بعد، با در دشتید توی سرش، چشم هایش را باز کرد. پنبه خونی از میان دستش افتاده بود و جای سوزن کمی سیاه شده بود. چند لاک پشت غول آساکتر ادوارد را محاصره کرده بودند و او را به نوبت هل می دادند. دکتر ادوارد گردن چو کش را از داخل لاک تاز مرویبه درنمش بیرون آورد و به آسمان خراشی که چند کارگر بانی شیشه هایش را برق می انداختند، خیره شد.

زندگی سلام
پنج شنبه
۲۰ تیر ۱۳۹۸
شماره ۱۳۶۶

کاناله